

در سگفتار، تأثیر دین در منش آدمی، جلسه هفتم

استاد مصطفی ملکیان، ۷۱-۱۳۷۰

تأثیر گزاره‌های دینی در منش انسان^۱

ابتدائاً به عنوان مقدمه عرض می‌کنم، ما کاری نداریم این گزاره‌ها، مطابقت یا عدم مطابقت با واقع دارند؛ بلکه بحث در این است که این گزاره‌ها چه راست باشند چه دروغ، اگر فردی به این گزاره‌ها، باور پیدا کرد و ایمان آورد، باور پیدا کردن به این گزاره‌ها، از آن شخص، چه منشی می‌سازد و چه شخصیتی درست می‌کند؟ این دید پراگماتیک^۲ است و به مقام عمل مربوط می‌شود. البته بحث اول نیز بحث دشواری است.

برای مثال؛ مصیبتی که به انسان وارد می‌شود، برای این است که خدا، انسان را می‌آزماید. ممکن است این قضیه راست یا دروغ باشد و فعلاً به صدق و کذب آن، یعنی بحث نظری‌اش کاری نداریم؛ ولی اگر کسی این گزاره را باور کرد، این باور کردن در منش انسان، تأثیر می‌گذارد، هدف ما بررسی این تأثیرات است.

اختلاف و کشمکش عامل رنج‌زایی است

بحث ما در باب رنج بود که آنرا به‌طور کلی طرح و سه مسئله آنرا از دیدگاه دینی بررسی کردیم؛ اما گاهی بعضی از رنج‌ها هستند که یک شاخصیت خاصی دارند و به خاطر این شاخصیتشان، باید جداگانه، مورد بحث قرار بگیرند. یکی از این رنج‌ها، رنجی است که در کشمکش با آدمیان داریم

^۱ ویراستار: سرکار خانم راضیه زینلی، دانشجوی دکترای فلسفه.

^۲ Pragmatic

که اگر تلقی دین را از این بفهمیم، در شخصیت ما اثر می گذارد. در باب کشمکش آدمیان، آنچه ادیان تعلیم می کنند و واقع بینی هم همان را اقتضا می کند، این است که کشمکش با آدمیان، خود یک واقعیت اجتناب ناپذیر است؛ یعنی نمی شود انسان به دنیا بیاید و زندگی کند و از دنیا برود و در طول این مدت، با کسی کشمکش و منازعه پیدا نکند. این منازعه لابد منته است. اینکه قرآن می فرماید: «لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ»؛ دائماً انسان ها مختلف خواهند ماند؛ یعنی بین مردم این اختلاف برقرار خواهد بود، بالاخره چنان نیست که دو انسانی بتوانند با هم زندگی کنند و تنازع رخ ندهد.

وظیفه دین در مواجهه با رنج ها

منتها کاری که ادیان می کنند، دو کار است:

۱. این کشمکش ها را به حداقل می رسانند.

۲. رنج زایی کشمکش ها را نیز به حداقل می رسانند.

یک بار کمیت کشمکش ها را کم می کند؛ یعنی اگر انسان گزاره های دینی مخصوصی را باور کرد، آنها سبب می شوند که تعداد کشمکش ها تقلیل کند و رنج حاصل شده از آن کشمکش ها را نیز تخفیف می دهند. همه ادیان این دو کار را می کنند و به خاطر انجام این دو کار است که رغبت به دین در متدینان، همچنان محفوظ می ماند.

این دو کار چگونه صورت می گیرد؟

اولاً در ناحیه اول، ادیان تعلیم می کنند، اینکه شماها با یکدیگر این قدر کشمکش دارید، مرهون این است که چیزهایی را می خواهید که اگر این چیزها در دست الف واقع شد، دیگران از آن بی بهره می مانند و اگر به دست ب هم بیفتد، دیگران از آن بی بهره می مانند و به همین ترتیب به دست هر کسی

ببندند، دیگران از آن بهره‌مند نخواهند شد. شما انسان‌ها بر سر چیزی به رقابت می‌پردازید که آن چیز یا مال توست و دیگران ندارند یا مال دیگری است و تو نداری و به همین ترتیب.

اینکه فرضاً دو انسانی در یک مؤسسه اقتصادی، در سرمایه‌گذاری آن شریک می‌شوند. اینکه بگویند سرمایه این مؤسسه، صد میلیون تومان است و برای هر دوی آنهاست، این دروغ است و یک نوع تفتن در عبارت است. و گرنه دو انسانی که در این سرمایه، شریک می‌شوند، ۵۰ میلیون تومان آن برای شخص الف و برای هیچ انسان دیگری غیر از شخص الف نیست و ۵۰ میلیون تومان مابقی برای شخص ب است و برای هیچ انسان دیگری نیست. امور دنیوی شریک‌ناپذیرند و مطلقاً نمی‌شود دو انسانی در چیزی شریک باشند و گفته شود برای هر دوی آنهاست. امور دنیوی یعنی ذهن باید متوجه این امور بشود: خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها، پوشاک، مسکن، استراحت، خواب، گشت و گذار و تفریح.^۳

رقابت بر سر امور دنیوی، عامل کشمکش

نتیجه این می‌شود که اگر انسان‌ها بر سر امور دنیوی با یکدیگر رقابت کنند، کشمکش آنها مزاحم می‌شود؛ چون بناست یک چیز بیشتر وجود نداشته باشد؛ ولی صد نفر آن یک چیز را می‌خواهند، وقتی این یک چیز به دست یک نفر از آن صد نفر افتاد، نود و نه نفر محروم می‌شوند. پس هر چه تعداد رقبا بیشتر می‌شود، طبعاً کشمکش نیز بیشتر می‌شود. اگر امور دنیوی چنان بودند که شریک‌پذیر بودند، ممکن بود این رقابت صورت نگیرد و طبعاً کشمکش هم پیش نیاید؛ ولی در واقع این گونه نیست؛ لذا وقتی انسان‌ها بر سر آن چیز با یکدیگر کشمکش می‌کنند، در آن صورت کشمکش بر سر یک امر شریک‌ناپذیر، کشمکش کرده‌اند و هر که بر سر امر شریک‌ناپذیر کشمکش کند، در واقع خودش را وارد یک گودی کرده که هر انسان دیگری غیر از خودش، دشمنش

^۳ احصا دقیق آنها قدری دشوار است، گرچه ۸ امر دنیوی بارز وجود دارد.

به حساب می‌آید، چون قصد دارد از چنگ او بیرون کشد و نگذارد در دست او بماند یا به چنگ او بیفتد. این است که در امور دنیوی چون شریک‌ناپذیرند، هر رقابتی نوعی خصومتی و نوعی کشمکش است.

حال اگر اموری در دنیا بودند که شریک‌پذیر بودند، آنها دیگر بدین گونه نخواهند بود و رقابت هیچ‌گاه به خصومت نمی‌انجامد. فرضاً اگر انسان‌ها بر سر تقرب الی الله یا تشبه بالله با یکدیگر رقابت پیدا کنند، این‌ها دیگر امور شریک‌پذیرند؛ یعنی چنین نیست که اگر انسانی ده گام به خدا نزدیک شد، دیگران را از نزدیک تر شدن منع نموده باشد؛ بلکه همه انسان‌ها می‌توانند با هم ده گام به خداوند نزدیک شوند. حتی اموری که معنوی‌اند و این قدر هم مثل این دو صبغه دینی ندارند، مثل خدمت به خلق نیز شریک‌پذیرند. خدمت به خلق، علاوه بر صبغه دینی، صبغه اخلاقی نیز دارد، چون شریک‌پذیرند، رقابتی که در این امر صورت می‌گیرد، به خصومت نمی‌انجامد و اگر کسی چهار قدم در این امر برداشت، مانع دیگران نیست و باعث محرومیت دیگران نمی‌شود.

ارزش‌های اخلاقی و دینی، شریک‌پذیرند

ارزش‌های اخلاقی و دینی از این مقوله‌اند که رسیدن به آنها از اموری نیست که سبب محرومیت شود. اینکه فلاسفه می‌گفتند دنیا، دار تزاحم است، معنایش است که در دنیا، نمی‌توان بود و تزاحم نداشت؛ یعنی امور دنیوی این گونه‌اند. اگر انسانی شخص مشهوری شده باشد، این شهره بودن او یک امر دنیوی است و دلیلش این است که اگر کسی در شهره بودن از او جلو زد، آن انسان را تحت الشعاع قرار می‌دهد. مشهوریت امری شریک‌ناپذیر است، فرضاً رئیس‌جمهور یک کشور را در نظر بگیرید که چقدر مشهور است. آیا همه انسان‌ها به این درجه از شهرت می‌توانند برسند؟ چون شب قدر یک شب در سال است، این قدر، قدر دارد؛ ولی اگر همه شب‌ها شب قدر بود، دیگر شب قدر شب بی‌قدری بود. در واقع گویا یک امری است که تقسیم می‌شود، یعنی توجه و التفات انسان‌هاست

که تقسیم می‌شود، نمی‌شود آن چیز قدر و ابهت خود را حفظ کند و بعد چیزهای دیگری هم بیایند که قدر و ابهت‌های خودشان را داشته باشند. اگر قدر و ابهت آنها در کار آمد، قدر و ابهت این از بین می‌رود. این است که دنیا دار تراحم است و بدون تراحم نمی‌توان در آن زیست، برخلاف آخرت – که به گفته عرفا – دار تسالم است.

اینکه گفته می‌شود دنیا دار تراحم و آخرت، دار تسالم است، مطلقاً به معنای آن نیست که دنیا و آخرت، دو تا منطقه جغرافیایی هستند که در این در منطقه، صلح و سلم و در آن یکی، جنگ برقرار است؛ بلکه معنایش این است که در امور دنیوی، نزاع به خصومت می‌انجامد؛ اما امور اخروی این گونه نیستند و جنگی ایجاد نمی‌کند.

برتری طلبی انسان‌ها

همه ما انسان‌ها، برتری طلب هستیم؛ یعنی در نهاد هر انسانی، این ویژگی هست که دوست دارد از دیگران جلو بزند و بر آنها سبقت گیرد. هیچ انسانی نیست که برتری جو نباشد.^۴ طبعاً ادیان و مذاهب با این برتری جویی نمی‌توانند مبارزه کنند؛ چون در واقع به تعبیر قدمای ما، چیزی است که فطری است و اگر فطری باشد، ادیان و مذاهب نمی‌توانند با آن در بیفتند. اگر خدای متعال، یا دست طبیعت، انسان‌ها را برتری جو آفریده است دیگر هیچ دینی نمی‌تواند با این برتری جویی مبارزه کند و بگوید برتری جو نباشید و دست از آن بردارید. سرکوبی برتری جویی، مثل سرکوبی غریزه گرسنگی، غریزه جنسی، غریزه خواب‌دوستی و قس علی‌هذا است که امکان ندارند.

^۴ برتری جویی غیر از زیادت‌طلبی است و این دو با هم فرق می‌کنند. البته ما زیادت‌طلب هم هستیم و متعلق زیادت‌طلبی، اشیاست؛ اما متعلق برتری طلبی انسان‌ها دیگرند. یعنی انسانی که زیاد طلب هست، دوست دارد از اشیا هر چه بیشتر و بیشتر و بیشتر، دارا شود. ثروت و قدرت دریافت هرچه بیشتری نداشته باشد؛ اما برتری جویی متعلق به افراد است، یعنی انسان نه فقط از مثلاً ثروت می‌خواهد زیادش را داشته باشد؛ بلکه می‌خواهد از دیگران هم در این مورد جلو بزند. هر دو این‌ها در انسان هست؛ ولی فعلاً محل بحث ما برتری جویی است.

فقط کاری که می توان کرد، این است که بگویند برتری جویی، می تواند هم در امور دنیوی باشد هم در امور اخروی. ادیان هیچ گاه نگفته اند برتری جو نباشید؛ بلکه گفته اند می توانید آن را به دهلیز بهتری هدایت کنید. به جای اینکه در امور مادی بیاورید، در امور معنوی ببرید. یعنی به جای اینکه می خواهید ثروت بیشتری از دیگری داشته باشید، نمی گوئیم این را در خود خفه کنید؛ بلکه بروید سراغ اینکه ثروت معنوی از دیگران بیشتر داشته باشید و همین طور قدرت معنوی به جای قدرت مادی. قرآن مجید از سویی می فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا»: آخرت را فقط برای کسانی نهاده اید که در زمین، نه برتری طلبی می کنند و نه تبهکاری.

علو فی الارض را خدای متعال سخت نکوهیده است، علو فی الارض همان برتری جویی در امور دنیوی (مادی) است، از این جهت درباره فرعون می گوید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ»: فرعون در زمین برتری طلبی کرد. برتری طلبی او به خاطر این اشکال پیدا کرد که در زمین کرد و در امور مادی برتری طلب شد. انسان از این لحاظ که برتری طلب است، جای تنبیه نیست؛ بلکه برتری جویی علی فی الارض نکوهیده شده است.

در آیات بالایی، خدا برتری طلبی را نکوهش می کند و از طرف دیگری می فرماید: فاستبقوا الخیرات^۵: باز هم به دنبال برتری طلبی باشید؛ ولی در خیرات. یا آنجا که می فرماید: «وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»: هر که می خواهد مسابقه دهد، بیاید اینجا مسابقه دهد. دنبال برتری طلبی باشید؛ ولی برتری طلبی معنوی. فرق برتری طلبی مادی و معنوی، در این است که در امور مادی، کار انسان ها به خصوصیت می انجامد؛ ولی در امور معنوی این گونه نیست. ادیان می گویند کشمکش ها را می توان به حداقل رساند؛ ولی لازمه آن این است که رقابت در امور شریک پذیر کنید. البته این میل به کمی می کند، ولی به صفر نمی رسد. یعنی هیچ گاه این کشمکش به صفر نمی رسد. حتی دو انسانی که بسیار

^۵ استباق یعنی سعی در جلو افتادن از دیگران، سعی در سبقت گرفتن مسابقه دادن.

مهدب، پاک و معنوی هم باشند، باز هم کشمکششان به صفر نمی‌رسد، چون گاهی اوقات، کشمکش از سر خطاست و وقتی از سر خطا باشد، می‌شود یک انسان مهدبی هم خطا کند. چون انسان معصوم نمی‌تواند بشود و بالاخره از انسان خطا سر می‌زند. این است که هر چقدر هم معنوی باشد، باز با انسان معنوی دیگر کشمش پیدا می‌کند؛ ولی البته خیلی تقلیل پیدا می‌کند. حال اگر توجه کنید. مشاهده خواهید نمود که اکثر کشمکش‌های ما انسان‌ها، برای همین است که بر امور شریک‌ناپذیر داریم منازعه می‌کنیم. بعدی این است که آن کشمکش‌هایی هم که کم هستند، رنج‌زایی آنها به حداقل می‌رسند. رنج‌هایی که بعد از کم شدن تعداد باز هم باقی مانده‌اند، کم می‌شوند.

یاسپرس: رابطه رنج و گناه

اینجا همان‌طور که یاسپرس فیلسوف معروف اگزیستانسیالیست، گفته است اینکه کشمکش‌هایی با سایر انسان‌ها پیدا کنیم، برای اینکه رنج آنها کم شود، مرهون این است که در زندگی خود، کم‌تر گناه کنیم. منتها گناه یک تعبیر دینی - مذهبی نیست. گناه یعنی کار بد، نه اینکه فقط آن چیزی که مربوط به محرمات می‌شود و در دین آمده است.

گناه در اینجا یعنی «آنچه باور دارم، نباید انجام داد» به کسی که احساس گناه دست می‌دهد؛ یعنی احساس می‌کند کاری کرده است که خود او معتقد بوده نباید کرد؛ ولی انجام داده و این یک تعبیر اگزیستانسیالیستی از گناه است. یک قدار اوسع از تعبیر دینی و مذهبی است که از گناه داریم. گناه در دین، فقط به الزامات برمی‌گردد؛ یعنی فقط انجام ندادن واجبات و انجام دادن محرمات را گناه می‌گویند. این یک فرق بود.

تفاوت دومی که بین گناه در دین و آن تعبیر است، این است که معمولاً در دین اگر می‌خواستیم با این عبارت بگوییم، باید می‌گفتیم انجام دادن آنچه نباید انجام داد، آن هم به‌نحو الزامی؛ ولی آنجا

می‌گوییم انجام دادن آنچه باور دارم، نباید انجام داد. یعنی باور خودم در اینجا تسری پیدا می‌کند و در آن عبارت بالایی، باور خودم تسری ندارد.

یاسپرس می‌گوید: فرض کنید با فردی دست در گریبان شده‌اید و مقداری کتک خورده‌اید و کتک هم زده‌اید. حالا تنازعاتان تمام شده و به طرف منزلتان می‌آیید. الان دو تا رنج دارید: یکی اینکه اثر آن ضرب و شتم‌ها، اگر درد می‌کند. آن چیزی که بدتر از این، شما را رنج می‌دهد، این است که می‌گویید آن جایی که آن کار را با من کرد، چرا من با او همان کار را نکردم؟ آن جایی که آن جمله را به من گفت، چطور حواسم نبود که آن جمله را بهش بگویم؟ این کشمکش که در درون خودتان دارید، رنج این از آن کتک بیشتر است؛ و گرنه اگر کسی بود که مجبور شده فلان کارها را بکند، وی به شوق می‌آید که تمام کاری را که می‌شد کرد، کرده است، این شخص فقط رنج کتک را دارد؛ اما ما معمولاً این‌گونه نیستیم و در همه زندگی هم این‌طور است. وقتی انسانی با دوستش، رئیس اداره‌اش، مرئوسش و غیره نزاع می‌کند، یک سلسله رنج حاصل از نزاع را که می‌کشد، اگر ضرب و شتمی یا هر چیز دیگری باشد؛ اما مهم آن رنج دوم است که شب وقتی فکر می‌کند و صحنه به نظرش می‌آید، می‌بیند خیلی کارها را باید می‌کرد؛ ولی نکرد و افسوس می‌خورد و خیلی کارها نباید می‌کرد و کرد و اینهاست که مدام انسان را پریشان می‌کند.

حال آن کارهایی را که باید می‌کرد؛ ولی نکرد و کارهایی که نباید می‌کرد؛ ولی کرد را اسمش را گناه گذاشتیم. این است که کیر که گور می‌گوید اگر شما کشمکشی پیدا کنید در تمام این کشمکش‌ها، دو رنج می‌برید یکی رنج ضعیف‌تر که البته لابد منه است، مثل جراحت و دومی که رنج

^۶ کشمکش‌ها همه وقت بدنی نیست، گاهی لفظی و زبانی و گاهی هم با موضع‌گیری کشمکش حاصل می‌شود. مثل سخنرانی دو شخص متفاوت در دو جا.

قوی‌تری است، این است که می‌گویید چرا در این نبردی که با دیگری پیدا کردم، آنچه را که باید می‌کردم نکردم و آنچه را که نمی‌باید می‌کردم کردم؛ یعنی چرا گناه کردم؟

اگر این گناه از صفحه‌ی ضمیر ما بیرون برود و احساس کنیم که در مواجهه با شخص مقابل یا دشمن خودمان، آنچه کردیم، کارهایی بود که باید می‌کردیم و آنچه نکردیم کارهای بود که نمی‌باید می‌کردیم، این باعث می‌شد رنج دوم - که رنج بسیار جانگدازتری است برای ما حاصل نیاید. اینکه در وصف اصحاب حضرت حسین بن علی (ع)، اما جعفر صادق (ع) می‌فرماید: «هرگز این‌ها ضرب شمشیر را بر خود احساس نمی‌کردند.»

شکی نیست که ضرب شمشیر، بر بدن هر که وارد آید، رنج‌زاست؛ ولی چرا هرگز الم شمشیر را احساس نمی‌کردند؟ به‌خاطر اینکه آن رنج دوم نیست؛ یعنی ضربه به او می‌خورد، ولی احساس می‌کند آن کاری را که باید بکند، دارد می‌کند و آن کای را که نمی‌کند، نباید بکند. اینکه ما به یک همچنین احساس برسیم، فرع بر این است که احساس گناه نکنیم، یعنی احساس نکنیم بعضی از این کارهای که در این منازعات کردیم، نباید می‌کردیم و برعکس. اینکه قرآن خطاب به مسلمین و کفار می‌فرماید: هر زخمی، هر ضربتی به دشمنان می‌رسد، به شما هم می‌رسد. یعنی از ناحیه‌ی مسئله‌ی اول هیچ تفاوتی نیست. تفاوت در این است که احساس می‌کنید کاری می‌کنید که باید بکنید؛ ولی آنها چنین احساسی را ندارند و چون این‌گونه‌اند، احساس گناهی را می‌کنند که این احساس گناهان جراحات را برای آنها دردآورتر می‌کند و این در حالی است که شما احساس می‌کنید، وظیفه‌تان را انجام داده‌اید.

اینکه در دین بودا می‌آمد که تنها سپر من در برابر جهان، گناه نکردن است؛ یعنی یک مسیر در مقابل جهان دارم و آن اینکه گناه نکنم، اگر گناه نکنم، البته دیگران به من ضربه می‌زنند؛ ولی احساس رنج از ضربه‌ها نمی‌کنم و این احساس رنج زمانی است که ضربه‌ای به ما می‌خورد و احساس

گناه باقی است.^۷ تنها راه کم کردن ضربه‌پذیری در کشمکش با انسان‌های دیگر، این است که کم‌تر گناه کنیم. اگر این تعبیر درست باشد، پس گویا انسان از ناحیه هیچ کسی ضربه نمی‌خورد، نه اینکه هیچ کسی در پی ضربه زدن به او نیست؛ بلکه هیچ کس نمی‌تواند به او ضربه زند و این دو خیلی تفکیک‌پذیرند.

می‌گوییم هیچ کسی در پی ضربه زدن به من نیست؛ ولی می‌گوییم هیچ کس نمی‌تواند به من ضربه بزند: جمله اول، خلاف واقع است، ولی جمله دوم خلاف واقع نیست، چون با این تحصیل روانی‌ای که امثال یاسپرس می‌کنند و دین هم در واقع همان را می‌گوید (یعنی آنها دارند سخن دین را با عبارت تحلیلی تری می‌گویند). طبق رأی اینها، وقتی انسان از ناحیه کسی ضربه می‌خورد، این ضربه وقتی به او رنجی می‌رساند که خودش گناهی کرده باشد. اگر گناهی در ارتباط با او نکرده باشد، هیچ‌گاه آن

^۷ فرض کنید دو انسانی را که با هم منازعه سیاسی دارند: X, Y دو رقیب هستند. Y از شایعه‌سازی و اشاعه اکاذیب بر ضد X فروگذار نکرده است، اما X هر چه به خودش رجوع می‌کند، می‌بیند که تا به حال یک دروغ درباره او نگفته است و یک تهمت و جعل اکاذیب و غیره را انجام نداده است. در این صورت ولو وجهه X به خاطر نشر آن اکاذیب لکه‌دار شده و چه بسا حیثیت و آبرویش لطمه دیده، ولی باین همه در درون خودش چندان احساس رنج نمی‌کند؛ چرا که می‌گوید در عین حال خودم تخطی نکردم؛ اما حال فرض کنید که تمام کارهایی Y کرده است X هم کرده است، ولی باین همه احساس می‌کند که Y برنده شده یعنی او موفق‌تر در این جهت بوده است و او فایده‌ای برده در حالی که برای X فایده‌ای نداشته است. در این صورت این است که برای X رنج‌آور است. چون به نظرش می‌آید آنچه من ندارم، او هم ندارد، یعنی آن درستی و پاکی و قداست و راستی درونی که من در این جریان از دست داد، او هم از دست داده است؛ پس در این جهت مثل هم دیگریم؛ ولی لااقل او الان حیثیتی در جامعه دارد که آن حیثیت را من از دست داده‌ام؛ یعنی او در جهت نیل به اهداف خودش، موفق‌تر بوده و توانسته من را در مقابل دیگران به زمین زند؛ ولی من متاسفانه نتوانستم. لذا به نظر X می‌آید که در یک جهت با رقیب خود مساوی است و آن اینکه او ناپاک و نادرست است این هم ناپاک و نادرست است. در عین حال او یک ناپاک موفق و این یک ناپاک شکست خورده است. اینجاست که شکست خوردن ظاهری یعنی اینکه وجهه‌اش را پیش مردم از دست بدهد. رنج آفرین است ولی چون هیچ خلاف مقتضای اخلاقی و دین عمل نکرده در این صورت رنج گم‌نامی و بدنامی خیلی برای او قابل تحمل است و آن پاکی و طهارت جبران همه این رنج‌ها را می‌کند.

ضربه، رنجی به او نمی‌رساند؛ یعنی در واقع نتوانسته است به او ضربه بزند. آن کسی که به انسان ضربه می‌زند، خود اوست و از ناحیه خودش ضربه می‌خورد.

این به همان تعلیم اساسی ادیان برمی‌گردد که هیچ انسانی کار خوبی نمی‌کند، مگر اینکه سودش با کمال متوجه خودش می‌شود و هیچ انسانی کار بدی نمی‌کند، مگر اینکه زیانش با کمال متوجه خودش می‌شود. «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ».

بالمآل یعنی ممکن است در یک جدول و نهرهایی خوبی‌ها بیفتند و به نظر انسان بیاید که خوبی در جدول و نهر دیگران افتاده؛ ولی بالاخره به باغ خود انسان برمی‌گردد و بدی‌ها ولو اول، انسان بدی‌ها را جاری می‌کند، به نظرش می‌آید که در کانال‌ها و دهلیزهای دیگران است؛ ولی بالمآل به خود آدمی بازمی‌گردد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا تَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»: شما ایمان خود را محکم نگاه دارید که اگر همه عالم گمراه شوند، زبانی از کفر آنها، به شما نخواهد رسید.

هر کدام‌تان مراقب خودتان باشید، چون کسانی که گمراه شده‌اند. به شما ضرر نمی‌توانند برسانند، به شرط اینکه گناه نکنید. اگر بنابر این باشد که زمانی که شما اهتدی یافته باشید، کسی نمی‌تواند به شما ضرر بزند، معنایش این است که ضربه می‌زنند، ممکن است حیثیت شما را لکه‌دار کنند، ممکن است دست شما را زخم کنند؛ ولی برای شما رنجی نمی‌آورد، اینکه رنج می‌آورد همانی است که گناه می‌کنید.

ماحصل سخن این است:

۱. به تعلیم ادیان، انسان‌ها از کشمکش، هیچ‌گریزی ندارند.

۲. کشمکش‌ها فقط وقتی حاصل می‌آیند که بر سر امور شریک‌ناپذیر رقابت کنیم؛ ولی اگر سر امور شریک‌پذیر رقابت بورزیم، در آن صورت دیگر کشمکشی پیش نخواهد آمد. درعین‌حال می‌شود هم کشمکش‌ها را کم کرد و هم رنج‌آفرینی آنها را تقلیلی داد.

رنج تنهایی

رنج دیگر که رنج شاخصی است که ادیان نیز بدان پرداخته‌اند، رنج تنهایی است. یک وقت از تنهایی، صرفاً تنهایی فیزیکی مراد است و این برای انسان‌های پخته و سخته رنجی ندارد، برای آن انسان‌هایی که اندکی از حد متعارف بالاتر آمده‌اند، رنجی ایجاد نمی‌کند که کسی پهلویشان نباشد. یک نوع تنهایی دیگر این است که شخصی احساس بکند که دیگران اوضاع و احوال او را در نمی‌یابند؛ یعنی در درون او، اموری بر او می‌گذرد که احساس می‌کند هیچ‌کس در نمی‌یابد که در درونش چه دارد می‌گذارد. این شخص با امور درونی خود تنهاست و تنهای تنهاست با اموری که با آنها گلاویز است.

۱. آنچه را که در درونش می‌گذرد کسی ادراک نمی‌کند.

۲. آنچه را در درونش می‌گذرد کسی نمی‌تواند برطرف کند.

۳- کسی او را دوست ندارد.

اینها سه نوع تنهایی است که بعضی اوقات با هم تساوq پیدا می‌کنند؛ یعنی دو نوع آن، با هم در یک جا گرد می‌آیند و بعضی وقت‌ها این‌گونه نیست.

۱. تنهایی بر اثر عدم درک دیگران

بعضی اوقات انسان احساس می‌کند، آنچه را که در درونش می‌گذرد، کسی ادراک نمی‌کند، مطلقاً معنایش این نیست که او برای کسی نمی‌گوید یا نمی‌خواهد برای کسی بگوید یا نمی‌تواند برای

کسی بگوید؛ بلکه مراد این است اگر هم بخواهم یا بتوانم بگویم، کسی فهم نمی‌کند که او چه دارد می‌گوید. معمولاً کسانی که یا از لحاظ ذهنی یا از لحاظ عاطفی یا خلقی، پیشرفته‌تر از دیگران باشند، همچنین را احساس می‌کنند. از لحاظ ذهنی مثال خیلی ساده‌اش این است که فردی یک ذهن خیلی قوی‌ای دارد که یک چیزی را کشف می‌کند که باید ۲۰۰ سال بگذارد تا انسان‌ها باور کنند و الان کسی آن را درک نمی‌کند. این معمولاً تنهایی است که نوابغ دارند که به خاطر پیشرفت ذهنی‌ای که دارند کسی سخن آنها را ادراک نمی‌کند و مردم فکر می‌کنند که این‌ها دیوانه‌اند؛ چرا که یک سخن خیلی خلاف عرف می‌گویند.

تنهایی عاطفی

یک وقت از لحاظ عاطفی است. یعنی کسی است که عاطفه خیلی شدیدی دارد. اموری را احساس می‌کند که اگر برای کسی بگوید، درک نمی‌کند. هستند افرادی که واقعاً برای یک بچه گنجشک سرماخورده که گوشه‌ای افتاده، به شدت دل می‌سوزانند و اگر این را برای کسی نقل کرد، به او چه می‌گویند؟!

تنهایی خلقی

نوع دیگر از لحاظ خلقی است؛ یعنی شخص یک اخلاقیات متعالی دارد که وقتی اینها را برای کسی بازگو کند، درک نمی‌کند. فرض کنید که شخص در بیابان در حال قدم زدن است و دوستش بر او شکلاتی تعارف نماید، کاغذ شکلات همچنان در دست اوست و مترصد آن است که سطل آشغالی پیدا کند و کاغذ را در آن بنیدازد. این واقعاً یک او خلاف متعارف است؛ اما یک انسان اخلاقی تا این حد ممکن است تا این حد و سودی نشان دهد و بنده می‌شناسم کسانی را که اگر یک همچنین حالتی برایشان پیش می‌آمد واقعاً وضع روحیشان را از دست می‌دادند. حتی در بیابان هم جای مقرری

برای آشغال ریختن نبود و اگر پوسته چیزی را پرت می کردند تا یک مدت عذاب وجدان داشتند. حالا یک انسانی روز پانصد انسان می کشد و عین خیاش نیست و یک انسان هم بدین گونه! چقدر پیشرفت از لحاظ خلقی حدناپذیر است، چقدر امور ظریف و لطیفی و درد که گاهی وقتها انسان به حدی از لحاظ اخلاقی جلو می رود که واقعاً به نظر من و شما با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست؛ چرا که عقل و منطق من و شما در همین حد زندگی روزمره است. یک چنین انسان‌هایی آنچه را که در درونشان می گذرد، احساس می کنند. کسی ادراک نمی کند. این یک نوع تنهایی است که تنهایی انبیا، عالمان اخلاق و عرفا، بسیاری از تنهایی‌هایشان از این مقوله است.

۲. تنهایی به علت اینکه کسی نمی تواند مشکل فرد را برطرف کند

نوع دیگر تنهایی، آن است که آنچه را که در درونش می گذرد، احساس می کند، کسی نمی تواند برطرف کند. یعنی یک مشکلات روحی دارد که برای هر که بخواهد اظهار کند، احساس می کند نمی تواند کاری صورت بدهد؛ یعنی گویا خود او تنها موظف شده است که با این مشکلات دست و پنجه نرم کند و معمولاً مشکلات روحی این گونه نیست که انسان بگوید پیش روان‌پزشک، روان‌درمان‌گر یا روان‌کاو می‌روم و مشکلات را حل می‌کنم. یعنی یک سرماخوردگی‌های روحی است که نزد روان‌کاو یا روان‌پزشک می‌تواند رفت و درمان کرد؛ ولی واقعاً سرطان روحی هم وجود دارد و این گونه نیست که چمباتمه در صندلی بزند و کمی دراز بکشد و درمان شود. این نوع گرفتاری‌ها، یک نوع احساس تنهایی به فرد می‌دهد.

(البته اینها قابل جمع هم هست، ممکن است کسانی تنهایی از این مقوله و از آن مقوله را هم احساس کند.)

۳. تنهایی به علت دوست داشته نشدن از طرف دیگران

نوع سوم تنهایی این است که شخص احساس کند، کسی او را دوست نمی‌دارد. این به خاطر این است که محبوبیت‌طلبی از خواسته‌های نهادی انسان است و هیچ‌وقتی دوست ندارد که دیگران او را دوست نداشته باشند و هر کسی دوست دارد دیگران دوستش بدارند و اگر کسی احساس بکند که کسی او را دوست نمی‌دارد، ولو دیگران با او دوستی‌های ظاهری داشته باشند و رفت‌وآمد کنند؛ ولی احساس کند که علی‌رغم این دوستی‌های ظاهری، در باطن کسی او را دوست ندارد، تنهاست.

خودبینی روانی

مخصوصاً در میان این سه تنهایی، اگر این سومی با یک نوع خودبینی روانی همراه شود، احساس تنهایی عجیبی به انسان دست می‌دهد. یعنی اگر انسان بفهمد هر آدمی خودش را دوست می‌دارد و هیچ‌کسی نیست که او را دوست بدارد، احساس تنهایی شدیدی به او دست خواهد داد. منتهی اگر به این نکته التفات داشته باشیم؛ در صورتی که معمولاً بدین نکته توجه نداریم و اگر هم تفتن داشته باشیم، به خودمان می‌فراموشانیم و از صفحه ضمیرمان می‌زاداییم تا بتوانیم با دیگران زندگی کنیم؛ اما اگر کسی خیلی آگاهانه و عمیق این معنا برایش حاصل شد که هر کسی فقط خودش را دوست می‌دارد و لاغیر و بنابراین هر کسی که با من دوستی می‌کند، برای این است که یک چیزی عاید خودش شود، بلااستثناء، احساس تنهایی خیلی قوی‌ای خواهد کرد و البته این یک خودبینی روانی می‌خواهد و آن چیزی که طرف عاید خودش کند یا مادی است یا معنوی، فرقی نمی‌کند.

البته همین‌طور هست و همه ما آن را قبول داریم؛ ولی آگاهانه آن را از صفحه ضمیر می‌روئیم تا با دیگران بتوانیم زندگی بکنیم و می‌بینیم اگر خیلی بخواهد ارتکازی ذهن بشود و کاملاً در ذهن بماند، با دیگران نمی‌توانیم زندگی کنیم.

لذا هر کسی خودش را دوست می‌دارد و لاغیر. این همان چیزی است که می‌گویند ام الفطریات ما، حب ذات است. مادر همه امور فطری، خوددوستی است، این احساس که کسی انسان را دوست نمی‌دارد، خیلی در افراد حاصل می‌شود؛ چرا که آنهایی هم که او را دوست می‌دارند، در واقع او را دوست نمی‌دارند، خودشان را دوست می‌دارند. ولی دیده‌اند چون آن طرف در مجرای دوستی آنها واقع شده است و به آن مقدار که دیگران در شعاع دوستی آنها قرار گرفته‌اند، به آنها هم محبتی می‌ورزند تا از ناحیه محبت ورزیدن به آنها، به دوستی خود برسند.

این خوددوستی از لحاظ اخلاقی، هیچ مذمتی ندارد؛ یعنی اگر انسان فقط خودش را دوست می‌دارد، جرمی مرتکب نشده است. اتفاقاً این جور نیست و این از فطریات انسان است و کیست که این گونه نباشد. اگر چیزی یا مفسده اخلاقی‌ای، در جایی رخ می‌دهد، برای این است که به دیگران به خاطر منافع خودمان نزدیک می‌شویم و این است که قبح اخلاقی دارد. و گرنه اگر به دیگران به خاطر منافع معنوی‌مان نزدیک شویم، قبح اخلاقی ندارند. آن چیزی که قبح اخلاقی دارد، خوددوستی نیست. تمامی انسان‌ها، باید خود را دوست دارند و علت عمده گناه کردن‌های ما این است که گویا خود را دوست نداریم، هر کسی شدیداً خود را دوست ندارد، شدیداً از گناه کردن اجتناب می‌کند.

اگر پرسید که از لحاظ ادیان، وقتی خوددوستی در یک کانال می‌افتد، اشکال ندارد و در کانال دیگر، اشکال دارد، به خاطر این است که شکی نیست هر انسانی خودش را دوست می‌دارد و به هر که نزدیک می‌شود، برای این است که از راه نزدیک شدن به او، برای خودش یک نفعی قائل شود و این نفع یا نفع مادی است یا معنوی و اگر نفع مادی بود، از لحاظ اخلاقی مضموم است و نفع معنوی، هیچ اشکالی ندارد. به عنوان مثال شاخص‌ترین انسانی که تاریخ به خودش دیده است، پیامبر بزرگوار اسلام که شخص ایشان در راه ارشاد و هدایت دیگران، آن قدر کوشش کرد که خود قرآن فرمود: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ» هلاکت نفس برای خود حاصل می‌کنی و خود را می‌کشی. اگر کسی از

ایشان می‌پرسید که برای چه این قدر که حرص می‌ورزید که دیگران ارشاد و راهنمایی شوند و از جهل و فقر نجات پیدا کنند. ایشان در جواب می‌فرمودند: برای اینکه به وظیفه‌ام عمل کرده باشم. اگر سؤال می‌شد که برای چه می‌خواهید به وظیفه‌تان عمل کنید؟ فرمودند به خاطر اینکه فقط با انجام وظیفه است که به خدا نزدیک می‌شوم. اگر سؤال می‌شد برای چه می‌خواهید به خدا نزدیک شوید؟ می‌فرمودند برای اینکه فقط از نزدیک شدن به خدا، لذت می‌برم.

این با مال سودش به خود پیامبر بازمی‌گردد و هیچ بدی‌ای ندارد. آن بد است که انسان به دیگران نزدیک شود و از آنها نفع مادی بگیرد. ولی پیامبر منافع مادی‌اش را حتی ایثار و بذل می‌کرد؛ ولی وقتی منفعت معنوی می‌خواستند و آن نفع معنوی این است که انسان‌ها را هدایت کند و وقتی آنها را در مسیر حق رهسپار کرد، آن‌گاه به وظیفه مقدس عمل کرده است و اگر این کار را بکند به خدا نزدیک‌تر می‌شود و از نزدیک‌تر شدن به خدا لذت می‌برد. منتهی لذت نه به آن معنای حسی و متعارفش؛ بلکه آن لذتی که پیامبر از قرب الله لذت می‌برد.

جبران خلیل جبران می‌گفت: علی ابن ابیطالب با خدا نجوای عاشقانه شبانه داشت و از این کار لذت می‌برد. اگر هم به انسان‌ها خدمت می‌کرد و در دفاع از حقی، شمشیر می‌کشید و انفاق می‌کرد و می‌خندید و می‌گریید، همه برای این بود که انجام وظیفه کرده باشد تا با انجام وظیفه، به خدا نزدیک‌تر شده باشد، تا از نزدیک‌تر شدن به خدا، لذت بیشتری عایدش شود. این است که خود دوستی در همه انسان‌ها هست و هیچ قبحی ندارد.

با اینکه هیچ قبحی ندارد؛ ولی این واقعیت در جایش هست که کسی مرا دوست نمی‌دارد؛ بلکه هر که مرا دوست می‌دارد به میزانی است که در شعاع دوستی او واقع شده‌ام و هر چه این دوستی به دوستی خودش کمک کند، البته که دوست می‌دارد. اگر این گونه باشد، انسان می‌بیند که خودش هست و خودش و در دنیا تنهاست.

برطرف شدن رنج تنهایی در ادیان

رنج تنهایی بدین صورت در ادیان حل می‌شود که ادیان، موجودی را تصویر می‌کنند که او هم از آنچه درون شما می‌گذرد، باخبر است و هم آنچه در درون شماست، قدرت برطرف کردن آن را دارد و هم او فقط خود شما را دوست می‌دارد. وقتی تصویر همچنین موجودی به دست می‌دهد که فقط هم خداوند تبارک و تعالی است، انسان را از احساس تنهایی بیرون می‌آورند. احساس تنهایی نسبت به همه انسان‌ها در دین تأیید می‌شود؛ ولی البته یک موجود غیر انسانی تصویر می‌شود که ربط و نسبت من با آن موجود، ربط و نسبت یک انسان تنها با یک موجود تنهای دیگر نیست. طبق تلقی ادیان هر انسانی نسبت به انسان‌های دیگر، تنهاست؛ ولی نسبت به خدا تنها نیست. ولی جدامانده است و دور افتاده و این جداماندگی و دورافتادگی چیزی است که در دین مورد تأیید است و جداماندگی و دورافتادگی، با تنهایی فرق می‌کند. تنهایی یعنی انسان دوستی ندارد؛ ولی جداماندگی یعنی دوستی دارد؛ ولی فعلاً از او دور افتاده است.

«و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته»